**درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری(دام ظله)**

**جلسه160 – 18/ 10/ 1397 اقل و اکثر ارتباطی** **/قاعده احتیاط**

خلاصه بحث :

بحث در دلالت صحیحه عبد الرحمن بن الحجاج بر لزوم احتیاط در اقل و اکثر ارتباطی بود. مرحوم روحانی حمل صحیحه عبد الرحمن بن الحجاج را به علت راوی آن بر ردّ قیاس بعید دانسته است. استاد دام ظله با قرائن و شواهد متعدد اثبات می­کنند حرمت عمل به قیاس در موارد خاص، بین اصحاب مسلّم نبوده و به خصوص عبد الرحمن بن الحجاج به علت مراوده با اهل سنت و آگاهی به فتاوای آن و علم به نحوه اعمال قیاس، حرمت قیاس در موارد خاص را مسلم نمی­دانسته پس این احتمال که امام7 در این صحیحه در مقام ردّ قیاس باشد، بعید نیست ولی اثبات آن نیازمند بحث بیشتر و بررسی قرائن موجود در روایت است.

**بررسی احتمال دلالت صحیحه عبد الرحمن بر نفی قیاس**

مرحوم روحانی در بررسی دلالت صحیحه عبد الرحمن بر لزوم احتیاط، بیان کرد: بعید است این روایت در مقام نفی عمل به قیاس باشد. ایشان برای استدلال بر این مطلب می­فرماید: **«الوجه فی بعده ان ملاحظه الراوی و هو عبد الرحمن بن حجاج و ملاحظه نفس الروایه مما یبعدان ذلک»**[[1]](#footnote-1) در پاسخ به این کلام بیان شد: هر چند اصل حرمت قیاس از مسلّمات است اما در حرمت فروع خاص قیاس بین بزرگان بحث بوده و تسالمی بر حرمت قیاس در آن فرض، وجود ندارد. برخی از اصحاب نیز با ارتباط و مناظره­ای که با اهل تسنن داشتند، تمایل به استفاده از قیاس نشان می­دادند زیرا با عمل به قیاس، مناظره و گفتگو برای آنان آسان­تر بوده و منبع بیشتری برای استدلال در اختیار آنان بوده است. حتی به دید برخی از اصحاب، ندانستن حکم در مواجهه با اهل تسنن باعث پایین آمدن شخصیت بوده و به همین ادله، حتی اصحاب امام کاظم7 نیز از حضرت7 درباره تجویز قیاس پرسش کرده­اند.

در جلسه گذشته روایت محمد بن حکیم نقل شد که در بصائر با مقداری تفاوت وارد شده که نقل آن نیز مناسب است.

**حَدَّثَنَا السِّنْدِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ یَحْیَی عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حُکَیْمٍ عَنْ أَبِی الْحَسَنِ7 قَالَ: قُلْتُ لَهُ تَفَقَّهْنَا فِی الدِّینِ وَ رُوِّینَا وَ رُبَّمَا وَرَدَ عَلَیْنَا رَجُلٌ قَدِ ابْتُلِیَ بِشَیْ‏ءٍ صَغِیرٍ الَّذِی مَا عِنْدَنَا فِیهِ بِعَیْنِهِ شَیْ‏ءٌ وَ عِنْدَنَا مَا هُوَ یُشْبِهُهُ مِثْلَهُ أَ فَنُفْتِیهِ بِمَا یُشْبِهُهُ قَالَ لَا وَ مَا لَکُمْ وَ الْقِیَاسَ فِی ذَلِکَ هَلَکَ مَنْ هَلَکَ بِالْقِیَاسِ قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاکَ أَتَی رَسُولُ اللَّهِ9 بِمَا یَکْتَفُونَ بِهِ قَالَ أَتَی رَسُولَ اللَّهِ9 بِمَا اسْتَفْتَوْا بِهِ فِی عَهْدِهِ وَ بِمَا یَکْتَفُونَ بِهِ مِنْ بَعْدِهِ إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ قَالَ قُلْتُ ضَاعَ مِنْهُ شَیْ‏ءٌ قَالَ لَا هُوَ عِنْدَ أَهْلِهِ.** [[2]](#footnote-2)

**«روینا»** بدون تشدید به معنای روایت کردن است اما مناسب آن است که **«روّینا»** به تشدید به معنای راوی قرار دادیم یا راوی قرار داده شدیم، باشد که مجهول بودن **«رُوِّینَا»** معنای مناسب­تری دارد بدین معنا که دیگری حدیثی یاد داشت که به وسیله حدیث یاد دادن او، راوی شدیم و تحمّل حدیث کردیم.

**عدم دلالت کثرت روایت بر وثاقت راوی**

در برخی از روایات وارد شده: **«اعْرِفُوا مَنَازِلَ النَّاسِ عَلَی قَدْرِ رِوَایَتِهِمْ عَنَّا»**[[3]](#footnote-3) و **«اعْرِفُوا مَنَازِلَ شِیعَتِنَا عِنْدَنَا عَلَی قَدْرِ رِوَایَتِهِمْ عَنَّا وَ فَهْمِهِمْ مِنَّا»**[[4]](#footnote-4) به نظر می­رسد مراد از قدر روایتهم میزان نقل روایت از معصومین: نیست بلکه مراد مقدار تحمّل حدیث است بدین معنا که هر چه بیشتر از ما تحمّل حدیث کرده باشند، عالم­تر هستند. با این تبیین روشن می­شود، استدلال به این روایت بر وثاقت راوی پر روایت، صحیح نیست زیرا مراد از **«قدر روایتهم»** کثرت نقل نبوده و مراد کثرت تحمّل است و اثبات کثرت تحمّل از کثرت نقل، متوقف بر اثبات صادق بودن به دلیلی دیگر است و از این نمی­توان صدق راوی را اثبات کرد و ممکن است راوی به علت جعل، از معصوم: کثیر روایت کند. همان­گونه که در روایات این دسته افراد نفرین شده­اند. مانند: َ **«أَیُّهَا النَّاسُ قَدْ کَثُرَتْ عَلَیَّ الْکَذَّابَةُ فَمَنْ کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّداً فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّار»**[[5]](#footnote-5)

پس نفس کثرت روایت دالّ بر مقام و منزلت راوی نبوده و کثرت تحمّل به علت آگاهی بیشتر به علوم اهل بیت: موجب منزلت بیشتر راوی است. در نتیجه این روایت در همان فضای روایتی است که بیان کرده: **« لَوَدِدْتُ أَنَّ أَصْحَابِی ضُرِبَتْ رُءُوسُهُمْ بِالسِّیَاطِ حَتَّی یَتَفَقَّهُوا.»**[[6]](#footnote-6) و سایر روایاتی که فضل عالم و فقیه را بیان کرده است. این معنا در نقل **« اعْرِفُوا مَنَازِلَ النَّاسِ عَلَی قَدْرِ رِوَایَتِهِمْ عَنَّا»** به نظر ظاهر بوده و نقل دوم که **« فَهْمِهِمْ مِنَّا»** در آن وجود دارد، وضوح این معنا را بیشتر می­کند.

**روایات دالّ بر روشن نبودن حرمت عمومی قیاس بین اصحاب**

روایت محمد بن حکیم را مورد بررسی قرار می­دادیم. بیان شد: **«تفقهنا فی الدین»** به معنای فقیه شدن در دین بوده و **«روّینا»** به معنای این است که روایات حدیثی در اختیار ما قرار گرفت و آن ها را تحمّل کردیم. در ادامه محمد بن حکیم می­پرسد: **« رُبَّمَا وَرَدَ عَلَیْنَا رَجُلٌ قَدِ ابْتُلِیَ بِشَیْ‏ءٍ صَغِیرٍ الَّذِی مَا عِنْدَنَا فِیهِ بِعَیْنِهِ شَیْ‏ءٌ وَ عِنْدَنَا مَا هُوَ یُشْبِهُهُ مِثْلَهُ أَ فَنُفْتِیهِ بِمَا یُشْبِهُهُ»** محمد بن حکیم با تصغیر مسأله به دنبال کسب مجوز عمل به قیاس از امام7 است ولی امام7 در پاسخ می­فرماید: **« قَالَ لَا وَ مَا لَکُمْ وَ الْقِیَاسَ فِی ذَلِکَ هَلَکَ مَنْ هَلَکَ بِالْقِیَاسِ»** متنی که در جلسه گذشته از محاسن[[7]](#footnote-7) نقل شد، در بخشی از متن با این نقل وحدت داشته و اضافاتی دارد که این نقل به جای این اضافات، کلمات دیگری را در بردارد. ظاهرا هر دو نقل صحیح بوده و هر یک بخشی از واقعه را نقل کرده­اند. محمد بن حکیم با مقدمه چینی­های و بیان این نکته که عمل به قیاس به معنای انکار علم شما و بی نیاز شدن از شما نیست و مانند این مباحث، به دنبال اخذ مجوّز قیاس از امام7 است و امام7 نیز به شدت عمل به قیاس را نفی می­کند.

بزرگان دیگری از اصحاب امام کاظم7 و حتی امام رضا7 نیز از جواز عمل به قیاس پرسش کرده­اند که خود نشانگر مسلّم نبودن حرمت عمل به قیاس به صورت عمومی و در تمام موارد است. به عنوان نمونه عثمان بن عیسی که از اصحاب اجماع است، نقل می­کند: **«سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ مُوسَی7 عَنِ الْقِیَاسِ فَقَالَ مَا لَکُمْ وَ لِلْقِیَاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا یُسْأَلُ کَیْفَ أَحَلَّ وَ کَیْفَ حَرَّمَ»**[[8]](#footnote-8)

در روایت دیگری بزنطی از امام رضا7 نقل می کند: **« عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِی نَصْرٍ قَالَ: قَالَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِنَا لِأَبِی الْحَسَنِ7 نَقِیسُ عَلَی الْأَثَرِ نَسْمَعُ الرِّوَایَةَ فَنَقِیسُ عَلَیْهَا فَأَبَی ذَلِکَ وَ قَالَ قَدْ رَجَعَ الْأَمْر إِذاً إِلَیْهِمْ فَلَیْسَ مَعَهُمْ لِأَحَدٍ أَمْر»**[[9]](#footnote-9) مراد از ابی الحسن7 به نحو مطلق در روایات بزنطی، امام رضا7 است زیرا هر چند بزنطی امام کاظم7 را درک کرده و مکاتباتی از آن حضرت7 نقل می کند، اما بیشتر روایات او از امام رضا7 است و به همین دلیل، ابی الحسن مطلق در نقل او به امام رضا7 منصرف است. احند بن محمد بن ابی نصر بزنطی در ابتدا از واقفه بوده و با دیدن کراماتی از امام رضا7 از وقف برگشته که بازگشت او از وقف، شکست سختی بر واقفه حساب می­شده است. هم چنین او تلاش­های زیادی را در هدایت واقفه داشته و امام رضا7 در برخی از موارد، امام رضا7 واقفه را به بزنطی ارجاع می­داده است زیرا به جهت سابقه واقفه بودن و دیدن کرامات از امام رضا7 و جوان­تر بودن او بهتر می­توانسته با واقفه مباحثه و مناظره کرده و آنان را اقناع کند. در غیبت شیخ طوسی نقل شده است: **« سألت صفوان بن یحیی و ابن جندب و جماعة من مشیختهم و کان الذی بینه و بینهم عظیم بأی شی‏ء قطعتم علی هذا الرجل أ لشی‏ء بان لکم فأقبل قولکم قالوا کلهم لا و الله إلا أنه قال فصدقناه و أحالوا جمیعا علی البزنطی فقلت سوءة لکم و أنتم مشیخة الشیعة أ ترسلوننی إلی ذلک الصبی الکذاب فأقبل منه و أدعکم أنتم‏»**[[10]](#footnote-10) صبی در این تعبیر نشانگر میزان تفاوت سنی بزنطی با صفوان و عبد الله بن جندب است. بزنطی از نظر طبقه متأخر از صفوان، ابن ابی عمیر و یونس است اما وفات او نزدیک به وفات صفوان است. صفوان در سال 210 وفات کرده و ابن ابی نصر در سال 221 یا 224 وفات کرده است.

ابن ابی نصر نقل می­گوید شخصی از اصحاب از امام رضا7 پرسید: **«نَقِیسُ عَلَی الْأَثَرِ نَسْمَعُ الرِّوَایَةَ فَنَقِیسُ عَلَیْهَا»** قیاس در اصل به معنای استدلال عقلی است اما در این نقل سائل قیاس بر پایه اثر را پرسش کرده واز قیاس مطلق سؤال نمی­کند. همین نشانگر این مطلب است که حرمت برخی از موارد قیاس مانند قیاس بر پایه اثر، مسلّم نیست. امام7 در پاسخ می­فرماید: **«فَأَبَی ذَلِکَ وَ قَالَ قَدْ رَجَعَ الْأَمْرُ إِذاً إِلَیْهِمْ فَلَیْسَ مَعَهُمْ لِأَحَدٍ أَمْرٌ»** امر به اهل بیت: رجوع کرده و باید پایه احادیث اهل بیت: قرار بگیرد و با این مطلب دیگر جایز نیست از خودتان اجتهاد داشته باشید.

تمام این روایات در مقابل افرادی مانند ابو حنیفه است که در قبال معصومین: ادعا داشته و به اصطلاح دکان بازکرده است. از ابو حنیفه تعبیرات خاصی وارد شده و حتی در برخی از نقلیات آمده که ابوحنفیه می­گوید: **« لو أدرکنی رسول الله لأخذ بکثیر من أقوالی»** ابو حنفیه در عمل خود را متقی نشان داده و در مقایسه با افرادی مانند یحیی بن اکثم مقام تقوای ظاهری بالایی داشته است. یحیی بن اکثم قاضی القضات بوده ولی مشکل اخلاقی داشته است. برخی از شاعران یحیی بن اکثم را به همین مطلب هجو کرده و خلیفه با استناد به شعر این شاعر، به یحیی بن اکثم تعریض می­زند. یحیی بن اکثم در پاسخ می­گوید در این شعر، به خلیفه نیز تعریض زده شده و خلیفه غاصب معرفی شده است. خلیفه با این حرف از یحیی بن اکثم دست برداشته و دستور مجازات شاعر را می­دهد.

با تمام این منقولات ثابت می­شود، حرمت عمل به قیاس در موارد خاص امر مسلمی نبوده و عبد الرحمن بن الحجاج نیز از نظر علمی، مقامی بالاتر از محمد بن حکیم و سماعه ندارد و نمی توان با این سخن، ردّ قیاس توسط امام ع در روایت عبد الرحمن بن الحجاج را بعید دانست. حتی شواهدی وجود دارد که عبد الرحمن بن الحجاج با اهل تسنن رابطه داشته و بسیار بر فتاوی و قضاوت های اهل تسنن آگاهی داشته است. افرادی که با اهل تسنن مراوده داشته و مأنوس هستند، در بسیاری از موارد می­خواستند در مقابل آنان مطلبی را ارائه داشته و از هجمه­های آنان نجات پیدا کنند.

شبیه این مطلب را مرحوم شیخ طوسی در مقدمه مبسوط اشاره می­کند که اهل سنت به شیعه اعتراض کرده و می­گویند: **«انهم اهل حشو و مناقضه»**[[11]](#footnote-11) آنان ادعا می­کنند چون فقه شیعه به قیاس عمل نمی­کند، قدرت تفریع فروع نداشته و قیاس باعث رونق فقه ما شده است. اعتراض دیگر عامه این بوده که از یک سو شیعه معتقد به پاسخگو بودن فقه نسبت به تمام مسائل است و از سویی دیگر، فقه شیعه محدود بوده و فروعات ندارد. شیخ طوسی در مقابل با نوشتن المبسوط، به دنبال این مطلب است که فقه شیعه بدون عمل به قیاس پاسخگوی تمام مسائل بوده و قدرت تفریع در آن وجود دارد.

پس تمایل عبد الرحمن بن الحجاح به عمل به قیاس به علت آشنایی با نحوه قیاس اهل تسنن، بعید به نظر نمی آید به خصوص آنکه با جواز قیاس، بهتر و آسان­تر می­تواند پاسخگوی اهل تسنن در مراودات و مباحثات خود با اهل تسنن باشد. شواهد بر این مطلب که عبد الرحمن با سنی­ها مرتبط بوده و به نحوه قیاس کردن آشنا بوده، زیاد است که به بخشی از آنها اشاره می­شود.

**قرائن وقوف عبد الرحمن بر قیاس و فتاوای اهل سنت**

**عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ7 عَنِ الْحَمِیلِ .... قَالَ‏ فَقَالَ فَمَا یَقُولُ فِیهِمُ النَّاسُ عِنْدَکُمْ قُلْتُ لَا یُوَرِّثُونَهُمْ لِأَنَّهُ لَمْ یَکُنْ لَهُمْ عَلَی وِلَادَتِهِمْ بَیِّنَةٌ وَ إِنَّمَا هِیَ وِلَادَةُ الشِّرْکِ فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ.....**[[12]](#footnote-12) مراد از الناس عندکم، فقهای کوفه است و همین پرسش امام7 و پاسخ عبد الرحمن نشانگر آشنایی او به کلمات اهل سنت است.

در روایت دیگری آمده است: **«ِ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ7قَالَ: سَأَلَنِی هَلْ یَخْتَلِفُ قَضَاءُ ابْنِ أَبِی لَیْلَی عِنْدَکُمْ قَالَ قُلْتُ نَعَمْ قَدْ قَضَی فِی وَاحِدَةٍ بِأَرْبَعَةِ وُجُوهٍ فِی الْمَرْأَة ...»**[[13]](#footnote-13) این نقل میزان آشنایی عبد الرحمن به قضاوت­هایی ابن ابی لیلی را نشان می­دهد که او حتی ریزه کاری­ها و تفصیلات قضاوت­های او را آگاه بوده است. این روایت در کافی به این نحو آمده است: **«ِ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ7 قَالَ: سَأَلَنِی هَلْ یَقْضِی ابْنُ أَبِی لَیْلَی بِالْقَضَاءِ ثُمَّ یَرْجِعُ عَنْهُ فَقُلْتُ لَهُ بَلَغَنِی أَنَّهُ قَضَی فِی مَتَاعِ الرَّجُلِ وَ الْمَرْأَةِ إِذْ مَاتَ أَحَدُهُمَا....»**[[14]](#footnote-14) عبد الرحمن پس از آنکه

نظرات متفاوت ابن ابی لیلی را برای امام7 نقل می­کند، قول صحیح را از ایشان می­پرسد که امام7 یکی از نظریاتی که ابن ابی لیلی از آن برگشته به عنوان نظر صحیح بیان می­کند.

در روایت دیگری آمده است: **«عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: سَأَلَنِی أَبُو عَبْدِ اللَّهِ7 هَلْ یَخْتَلِفُ ابْنُ أَبِی لَیْلَی وَ ابْنُ شُبْرُمَةَ فَقُلْتُ بَلَغَنِی أَنَّهُ مَاتَ مَوْلًی لِعِیسَی بْنِ مُوسَی .... فَسَأَلَهُمَا عِیسَی بْنُ مُوسَی عَنْ ذَلِکَ فَقَالَ ابْنُ شُبْرُمَةَ .... وَ قَالَ ابْنُ أَبِی لَیْلَی‏... فَرَفَعَ ابْنُ شُبْرُمَةَ یَدَهُ إِلَی السَّمَاءِ فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ یَا ابْنَ أَبِی لَیْلَی مَتَی قُلْتَ بِهَذَا الْقَوْلِ وَ اللَّهِ مَا قُلْتَهُ إِلَّا طَلَبَ خِلَافِی‏ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ7 فَعَنْ رَأْیِ أَیِّهِمَا صَدَرَ قَالَ قُلْتُ بَلَغَنِی أَنَّهُ أَخَذَ بِرَأْیِ ابْنِ أَبِی لَیْلَی وَ کَانَ لَهُ فِی ذَلِکَ هَوًی...»**[[15]](#footnote-15)

در این نقل، امام7 از اختلاف ابن ابی لیلی و ابن شبرمه در نظرات پرسش می­کند و عبد الرحمن قضیه مفصلی درباره عیسی بن موسی از امرای عباسی و نحوه فتوای این دو نقل می­کند. مطابق نقل عبد الرحمن، ابن شبرمه با شنیدن فتوای ابن ابی لیلی، تنها وجه آن را مخالفت ابن ابی لیلی با فتوای خود تلقی می­کند. امام7 نیز از عبد الرحمن می­پرسد: عیسی بن موسی کدام فتوی را انتخاب کرد؟ که عبد الرحمن بیان می­کند: جون فتوای ابن ابی لیلی موافق خواست عیسی بن موسی بوده آن را انتخاب کرده است. بعید نیست فتوای واقعی ابن ابی لیلی نیز این نبوده و به علت در نظر گرفتن خواست عیسی بن موسی این­گونه فتوای داده است. در ادامه امام7 می­پرسد: نظر عمومی فقها کدام یک از این دو نظریه است؟ عبد الرحمن نیز می­گوید: نظر عمومی فقها با نظر ابن شبرمه بوده و ابن ابی لیلی نیز پس از آن به همین نظریه رجوع کرده است. از کلام ابن شبرمه نیز استفاده می شود، فتوای سابق ابن ابی لیلی همین نظر بوده و به علت هوای عیسی بن موسی نظر خود را تغییر داده است. امام7 در ادامه می­فرماید: حق با نظر ابن ابی لیلی است هر چند از این نظر برگشته است. عبد الرحمن می­گوید: نظر ابن ابی لیلی مخالف قیاس بوده و قیاس نظر ابن شبرمه را ثابت می­کند. حضرت7 به او می­فرماید: بالاترین مرتبه­ای که می­توانی استدلال قیاسی داشته باشی را انجام بده تا بگویم اشکال کجاست؟ امام7 پس از شنیدن قیاس عبد الرحمن لبخندی زده و می­فرماید: **«** **مِنْ هَاهُنَا أُتِیَ أَصْحَابُکَ فَجَعَلُوا الْأَشْیَاءَ شَیْئاً وَاحِداً وَ لَمْ یَعْلَمُوا السُّنَّة»** به همین خاطر اصحاب تو که با آنان مأنوس هستی (بعنی فقهای اهل سنت کوفه نه امامیه) زمین خورده و هلاک شدند زیرا تمام اشیاء را مانند هم قرار داده و به سنت آگاهی ندارند.

از مواضع متعددی از این روایت استفاده می­شود، عبد الرحمن با اهل سنت آشنایی داشته، فتاوای آنان را می دانسته و به قیاس تسلط داشته است. به عنوان نمونه امام7 از فقهای اهل سنت به «اصحابک» تعبیر کرده که نشانگر شدت انس عبد الرحمن با آنان است. یا حضرت ع به او دستور می دهد قیاس کرده و با امام ع درباره این قیاس به بحث بنشیند. به خصوص آنکه اهل سنت کوفه بر خلاف اهل سنت بصره، به اهل بیت ع متمایل بوده و به آنان محبت داشته اند و به همین دلیل بعید نیست، عبد الرحمن با اهل سنت مراوده و دوستی داشته و به فتاوا و استدلال های آنان آگاه باشد. حتی ابو حنیفه که رأس سنی ها در کوفه بوده، با زید ارتباط داشته و به او کمک پنهایی می کرده و حتی گفته شده: ابو حنیفه از نظر سیاسی زیدیه بوده است.

اما در بصره این گونه نبوده و فاصله و اختلاف بین اهل سنت و شیعه در بصره شدید بوده و شیعه در اقلیت بوده­اند. به همین دلیل، فضیل بن یسار که از رؤسای بصره بوده برای حفظ شیعیان و متمایل نشدن آنان به اهل سنت، زیاد روایات تبری را نقل کرده و بیشتر روایات باقی مانده از معصومین: درباره تبری از فضیل بن یسار است. شاهد بر فضای بصره و ریاست فضیل بن یسار بر شیعیان بصره، روایتی است که امام7 به راوی حکم را بیان کرده و به او می گوید: اگر فضل بن یسار بر خلاف این مطلب گفت، فتوای او را اخذ کن و فتوای مرا را رها کند. امام ع به علت تفاوت فضای تقیه و آگاهی فضل بن یسار به فضای تقیه بصره و اعتماد امام7 به او، این کلام را فرموده و تقیه را به فضل بن یسار واگذار کرده است.

روایت دیگری که نشانگر ارتباط عبد الرحمن با اهل سنت و آگاهی او با فتاوای آنهاست این روایت است: **« عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: قَالَ لِی أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع یُخَالِفُ یَحْیَی بْنُ سَعِیدٍ قُضَاتَکُمْ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ هَاتِ شَیْئاً مِمَّا اخْتَلَفُوا فِیه‏ »**[[16]](#footnote-16) یحیی بن سعید گویا امیر کوفه بوده و امام7 از عبد الرحمن می پرسد: آیا یحیی بن سعید با قضات شما مخالفت می کند؟ البته در تفسیر عیاشی **« هل یخالف قضایاکم‏»**[[17]](#footnote-17) به این معنا که آیا یحیی بن سعید با قضاوت های شما مخالفت می­کند؟ از مجموع نقل ها استفاده می­شود، در جایی که فتاوای قاضیان واحد بوده امیر مخالفت نمی کرده اما در صورتی که فتاوای مختلف بوده، انتخاب فتوی بر عهده امیر بوده است. **«هَاتِ شَیْئاً مِمَّا اخْتَلَفُوا فِیه‏»** نیز ظاهرا به همین معنا است که موضوع مخالفت یحی بن سعید اختلاف فتوا است.

تا بدین جا روشن شد کلام مرحوم روحانی که صحیحه عبد الرحمن به علت راوی آن که از بزرگان اصحاب است، نمی­تواند در ردّ قیاس باشد، کلام تامی نبوده و احتمال ردّ قیاس بودن روایت بعید نیست. اما آیا از روایت ردّ قیاس استفاده می­شود؟ در جلسه آینده در این باره بحث خواهیم کرد.

**و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین**

1. منتقی الاصول؛ ج 4، ص: 474 [↑](#footnote-ref-1)
2. بصائر الدرجات في فضائل آل محمد9، ج‏1، ص: 302، ح 4 [↑](#footnote-ref-2)
3. الكافي (ط - الإسلامية)، ج‏1، ص: 50، ح 13 [↑](#footnote-ref-3)
4. الغيبة للنعماني، النص، ص: 22 [↑](#footnote-ref-4)
5. الكافي (ط - الإسلامية)، ج‏1، ص: 62، ح 1 [↑](#footnote-ref-5)
6. الكافي (ط - الإسلامية)، ج‏1، ص: 31، ح 8 [↑](#footnote-ref-6)
7. المحاسن؛ ج1، ص: 324، ح 91 [↑](#footnote-ref-7)
8. المحاسن، ج‏1، ص: 214، ح 94 و الكافي (ط - الإسلامية)، ج‏1، ص: 57، ح 16 [↑](#footnote-ref-8)
9. المحاسن، ج‏1، ص: 213، ح 93 [↑](#footnote-ref-9)
10. الغيبة (للطوسي)/ كتاب الغيبة للحجة، النص، ص: 62 [↑](#footnote-ref-10)
11. المبسوط فی فقه الامامیه، ج1، ص: 2 [↑](#footnote-ref-11)
12. الكافي (ط - الإسلامية)، ج‏7، ص: 165، ح 1 و من لا يحضره الفقيه، ج‏4، ص: 314، ح 5675 و معاني الأخبار، النص، ص: 273

    سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ7 عَنِ الْحَمِيلِ فَقَالَ وَ أَيُّ شَيْ‏ءٍ الْحَمِيلُ قَالَ قُلْتُ الْمَرْأَةُ تُسْبَى مِنْ أَهْلِهَا مَعَهَا الْوَلَدُ الصَّغِيرُ فَتَقُولُ هَذَا ابْنِي وَ الرَّجُلُ يُسْبَى فَيَلْقَى أَخَاهُ فَيَقُولُ هُوَ أَخِي وَ لَيْسَ لَهُمْ بَيِّنَةٌ إِلَّا قَوْلُهُمْ قَالَ‏ فَقَالَ فَمَا يَقُولُ فِيهِمُ النَّاسُ عِنْدَكُمْ قُلْتُ لَا يُوَرِّثُونَهُمْ لِأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ عَلَى وِلَادَتِهِمْ بَيِّنَةٌ وَ إِنَّمَا هِيَ وِلَادَةُ الشِّرْكِ فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ إِذَا جَاءَتْ بِابْنِهَا أَوْ ابْنَتِهَا وَ لَمْ تَزَلْ مُقِرَّةً بِهِ وَ إِذَا عَرَفَ أَخَاهُ وَ كَانَ ذَلِكَ فِي صِحَّةٍ مِنْهُمَا وَ لَمْ يَزَالا مُقِرَّيْنِ بِذَلِكَ وَرِثَ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ [↑](#footnote-ref-12)
13. تهذيب الأحكام (تحقيق خرسان)، ج‏6، ص: 297، رقم 820 عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ7 قَالَ: سَأَلَنِي هَلْ يَخْتَلِفُ قَضَاءُ ابْنِ أَبِي لَيْلَى عِنْدَكُمْ قَالَ قُلْتُ نَعَمْ قَدْ قَضَى فِي وَاحِدَةٍ بِأَرْبَعَةِ وُجُوهٍ فِي الْمَرْأَةِ يُتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجُهَا فَيَحْتَجُّ أَهْلُهُ وَ أَهْلُهَا فِي مَتَاعِ الْبَيْتِ فَقَضَى فِيهِ بِقَوْلِ إِبْرَاهِيمَ النَّخَعِيِّ مَا كَانَ مِنْ مَتَاعِ الرَّجُلِ فَلِلرَّجُلِ وَ ذَكَرَ مِثْلَهُ سَوَاءً إِلَّا أَنَّهُ قَالَ إِلَّا الْمِيزَانَ فَإِنَّهُ مِنْ مَتَاعِ الرَّجُلِ. [↑](#footnote-ref-13)
14. الكافي (ط - الإسلامية)، ج‏7، ص: 130، ح 1 [↑](#footnote-ref-14)
15. الكافي (ط - الإسلامية)، ج‏7، ص: 26، ح 1 ٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: سَأَلَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ7 هَلْ يَخْتَلِفُ ابْنُ أَبِي لَيْلَى وَ ابْنُ شُبْرُمَةَ فَقُلْتُ بَلَغَنِي أَنَّهُ مَاتَ مَوْلًى لِعِيسَى بْنِ مُوسَى وَ تَرَكَ عَلَيْهِ دَيْناً كَثِيراً وَ تَرَكَ مَمَالِيكَ يُحِيطُ دَيْنُهُ بِأَثْمَانِهِمْ فَأَعْتَقَهُمْ عِنْدَ الْمَوْتِ فَسَأَلَهُمَا عِيسَى بْنُ مُوسَى عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ ابْنُ شُبْرُمَةَ أَرَى أَنْ يَسْتَسْعِيَهُمْ فِي قِيمَتِهِمْ فَيَدْفَعَهَا إِلَى الْغُرَمَاءِ فَإِنَّهُ قَدْ أَعْتَقَهُمْ عِنْدَ مَوْتِهِ وَ قَالَ ابْنُ أَبِي لَيْلَى أَرَى أَنْ أَبِيعَهُمْ وَ أَدْفَعَ أَثْمَانَهُمْ إِلَى الْغُرَمَاءِ فَإِنَّهُ لَيْسَ لَهُ أَنْ يُعْتِقَهُمْ عِنْدَ مَوْتِهِ وَ عَلَيْهِ دَيْنٌ يُحِيطُ بِهِمْ وَ هَذَا أَهْلُ الْحِجَازِ الْيَوْمَ يُعْتِقُ الرَّجُلُ عَبْدَهُ وَ عَلَيْهِ دَيْنٌ كَثِيرٌ فَلَا يُجِيزُونَ عِتْقَهُ إِذَا كَانَ عَلَيْهِ دَيْنٌ كَثِيرٌ فَرَفَعَ ابْنُ شُبْرُمَةَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ يَا ابْنَ أَبِي لَيْلَى مَتَى قُلْتَ بِهَذَا الْقَوْلِ وَ اللَّهِ مَا قُلْتَهُ إِلَّا طَلَبَ خِلَافِي فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ7 فَعَنْ رَأْيِ أَيِّهِمَا صَدَرَ قَالَ قُلْتُ بَلَغَنِي أَنَّهُ أَخَذَ بِرَأْيِ ابْنِ أَبِي لَيْلَى وَ كَانَ لَهُ فِي ذَلِكَ هَوًى «1» فَبَاعَهُمْ وَ قَضَى دَيْنَهُ قَالَ فَمَعَ أَيِّهِمَا مَنْ قِبَلَكُمْ قُلْتُ لَهُ مَعَ ابْنِ شُبْرُمَةَ وَ قَدْ رَجَعَ ابْنُ أَبِي لَيْلَى إِلَى رَأْيِ ابْنِ شُبْرُمَةَ بَعْدَ ذَلِكَ فَقَالَ أَمَا وَ اللَّهِ إِنَّ الْحَقَّ لَفِي الَّذِي قَالَ ابْنُ أَبِي لَيْلَى وَ إِنْ كَانَ قَدْ رَجَعَ عَنْهُ فَقُلْتُ لَهُ هَذَا يَنْكَسِرُ عِنْدَهُمْ فِي الْقِيَاسِ فَقَالَ هَاتِ قَايِسْنِي فَقُلْتُ أَنَا أُقَايِسُكَ فَقَالَ لَتَقُولَنَّ بِأَشَدِّ مَا يَدْخُلُ فِيهِ مِنَ الْقِيَاسِ فَقُلْتُ لَهُ رَجُلٌ تَرَكَ عَبْداً لَمْ يَتْرُكْ مَالًا غَيْرَهُ وَ قِيمَةُ الْعَبْدِ سِتُّمِائَةِ دِرْهَمٍ وَ دَيْنُهُ خَمْسُمِائَةِ دِرْهَمٍ فَأَعْتَقَهُ عِنْدَ الْمَوْتِ كَيْفَ يُصْنَعُ قَالَ يُبَاعُ الْعَبْدُ فَيَأْخُذُ الْغُرَمَاءُ خَمْسَمِائَةِ دِرْهَمٍ وَ يَأْخُذُ الْوَرَثَةُ مِائَةَ دِرْهَمٍ فَقُلْتُ أَ لَيْسَ قَدْ بَقِيَ مِنْ قِيمَةِ الْعَبْدِ مِائَةُ دِرْهَمٍ عَنْ دَيْنِهِ فَقَالَ بَلَى قُلْتُ أَ لَيْسَ لِلرَّجُلِ ثُلُثُهُ يَصْنَعُ بِهِ مَا يَشَاءُ قَالَ بَلَى قُلْتُ أَ لَيْسَ قَدْ أَوْصَى لِلْعَبْدِ بِالثُّلُثِ مِنَ الْمِائَةِ حِينَ أَعْتَقَهُ فَقَالَ إِنَّ الْعَبْدَ لَا وَصِيَّةَ لَهُ إِنَّمَا مَالُهُ لِمَوَالِيهِ فَقُلْتُ لَهُ فَإِذَا كَانَتْ قِيمَةُ الْعَبْدِ سِتَّمِائَةِ دِرْهَمٍ وَ دَيْنُهُ أَرْبَعَمِائَةِ دِرْهَمٍ قَالَ كَذَلِكَ يُبَاعُ الْعَبْدُ فَيَأْخُذُ الْغُرَمَاءُ أَرْبَعَمِائَةِ دِرْهَمٍ وَ يَأْخُذُ الْوَرَثَةُ مِائَتَيْنِ فَلَا يَكُونُ لِلْعَبْدِ شَيْ‏ءٌ قُلْتُ لَهُ فَإِنَّ قِيمَةَ الْعَبْدِ سِتُّمِائَةِ دِرْهَمٍ وَ دَيْنَهُ ثَلَاثُمِائَةِ دِرْهَمٍ فَضَحِكَ وَ قَالَ مِنْ هَاهُنَا أُتِيَ أَصْحَابُكَ فَجَعَلُوا الْأَشْيَاءَ شَيْئاً وَاحِداً وَ لَمْ يَعْلَمُوا السُّنَّةَ إِذَا اسْتَوَى مَالُ الْغُرَمَاءِ وَ مَالُ الْوَرَثَةِ أَوْ كَانَ مَالُ الْوَرَثَةِ أَكْثَرَ مِنْ مَالِ الْغُرَمَاءِ لَمْ يُتَّهَمِ الرَّجُلُ عَلَى وَصِيَّتِهِ وَ أُجِيزَتْ وَصِيَّتُهُ عَلَى وَجْهِهَا فَالْآنَ يُوقَفُ هَذَا فَيَكُونُ نِصْفُهُ لِلْغُرَمَاءِ وَ يَكُونُ ثُلُثُهُ لِلْوَرَثَةِ وَ يَكُونُ لَهُ السُّدُسُ. [↑](#footnote-ref-15)
16. الكافي (ط - الإسلامية)، ج‏7، ص: 278، ح 3 ً عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ7 يُخَالِفُ يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ قُضَاتَكُمْ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ هَاتِ شَيْئاً مِمَّا اخْتَلَفُوا فِيهِ قُلْتُ اقْتَتَلَ غُلَامَانِ فِي الرَّحَبَةِ فَعَضَّ أَحَدُهُمَا صَاحِبَهُ فَعَمَدَ الْمَعْضُوضُ إِلَى حَجَرٍ فَضَرَبَ بِهِ رَأْسَ صَاحِبِهِ الَّذِي عَضَّهُ فَشَجَّهُ فَكُزَّ فَمَاتَ فَرُفِعَ ذَلِكَ إِلَى يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ فَأَقَادَهُ فَعَظُمَ ذَلِكَ عَلَى ابْنِ أَبِي لَيْلَى وَ ابْنِ شُبْرُمَةَ وَ كَثُرَ فِيهِ الْكَلَامُ وَ قَالُوا إِنَّمَا هَذَا الْخَطَأُ فَوَدَاهُ‏ عِيسَى بْنُ عَلِيٍّ مِنْ مَالِهِ قَالَ فَقَالَ إِنَّ مَنْ عِنْدَنَا لَيُقِيدُونَ بِالْوَكْزَةِ وَ إِنَّمَا الْخَطَأُ أَنْ يُرِيدَ الشَّيْ‏ءَ فَيُصِيبَ غَيْرَه‏ و تهذیب الاحکام؛ ج 10، ص: 156، ح 627 [↑](#footnote-ref-16)
17. تفسير العياشي، ج‏1، ص: 264، ح 225 [↑](#footnote-ref-17)